

کودک

www.qudsonline.ir

کاشکی مثل تو باشم

۱

یک لباس از مخمل سبز
یک تل خوشرنگ دارد
دست‌هایش بوی باران
خنده‌اش آهنگ دارد

روی دوش او نشسته
سار و گنجشک و قناری
دوخته بر دامن دشت
غنچه‌های یادگاری

۲

توی دست مهربانش
سبزه و سیب و سماق است
بوی سیر و سرکه‌هایش
بازهم توی اتاق است

۳

سنجد خوشمزه دارد
سنبل زیبای رنگی
سفره‌اش را پهن کرده
پیش من با این قشنگی

۴

غنچه و برگ و جوانه
روی موهایش قطار است
خنده‌اش را دوست دارم
اسم او خانم بهار است.

۵



شاعر: زهرا داوری
تصویرساز: فروغ بیگزاده



سلام دوست جون کفتخورت!
شندم تو یک پاهنر مندهتی و بادوستای رنگیت نقاشی‌های
خیلی خیلی خوشگل می‌کشی دوست داری نقاشی‌های
قشنگت را برای من بفرستی؟ اسم و فامیلت را هم کنار
نقاشیت بنویس و بگو چند ساله‌ای و به نظر من چند
می‌روی. اینجوری بیشتر باهم دوست می‌شویم. این نشانی
تلگرام کفتخورت هست منظر نقاشی‌های قشنگت هم.

۰۹۳۶۴۰۳۷۴۱۰



بته گفت: آهای کوه بزرگ! تو می‌توانی به ما کمک کنی تا خانه‌مان را تکان بدهیم؟ جقه گفت: آخر شما از همه بزرگ‌تری. کوه گفت: از من بزرگ‌تر هم هست. آسمان از من خیلی خیلی بزرگ‌تر است. او می‌تواند به شما کمک کند. بته رو به آسمان فریاد زد: آهای آسمان بزرگ! تو می‌توانی به ما کمک کنی تا خانه‌مان را تکان بدهیم؟ آسمان گفت: بله. من کمک‌تان می‌کنم. بته و جقه خیلی خوشحال شدند و به‌طرف خانه دویدند. وقتی به خانه رسیدند، دیدند مامان‌ترینج و بابانارنج دارند خانه را تمیز می‌کنند. بته گفت: مامان‌ترینج! بابانارنج! ما رفتیم آسمان را آوردیم. او می‌تواند به تنهایی خانه را تکان بدهد.

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدای مهربان هیچ‌کس نبود. زمستان شهر توقالی داشت تمام می‌شد و نزدیک فصل بهار بود. یک‌روز مامان‌ترینج و بابانارنج از بته و جقه خواستند که توی خانه‌تکانی به آن‌ها کمک کنند. بته گفت: جقه! زور ما زیاد نیست که بتوانیم خانه را تکان بدهیم. جقه گفت: بیا برویم دنبال بزرگ‌ترین موجود شهر توقالی، او راحت می‌تواند خانه ما را تکان بدهد! جقه گفت: فیل از همه حیوانات بزرگ‌تر است.

قصه‌های شهر توقالی خانه‌تکانی

۳



۱



۴

مامان‌ترینج خندید و گفت: بچه‌ها! ما که نمی‌خواهیم خانه را تکان بدهیم! بابانارنج گفت: خانه‌تکانی یعنی تمیز کردن خانه قبل از عید نوروز! این یک رسم است و همه توی شهر توقالی قبل از بهار، فرش‌ها و پرده‌ها را می‌شویند. دیوارها و درها را تمیز و همه‌جای خانه را مرتب می‌کنند. آسمان گفت: این‌همه کار برای من خیلی سخت است! من فقط می‌توانم خانه را تکان بدهم! جقه خندید و گفت: این‌ها که کاری ندارد آسمان. بته گفت: ما همگی با کمک هم می‌توانیم این کارها را راحت انجام بدهیم. آسمان گفت: پس شما از من خیلی بزرگ‌تر هستید. مامان‌ترینج بته و جقه را بغل کرد و گفت: معلوم است، بچه‌هایی که به پدر و مادرشان کمک می‌کنند، بزرگ‌ترین بچه‌های روی زمین هستند. جقه گفت: پس برویم خانه را حسابی تکان بدهیم. همگی خندیدند و باهم رفتند خانه‌تکانی!

پس بدو بته! بته و جقه از خانه بیرون دویدند و به جنگل تار رفتند و آنجا فیل را پیدا کردند. بته گفت: آهای فیل بزرگ! تو می‌توانی به ما کمک کنی تا خانه‌مان را تکان بدهیم؟ جقه گفت: آخر تو از همه بزرگ‌تری.

۲

فیل گفت: وسط جنگل یک درخت خیلی بلند است که از من خیلی بزرگ‌تر است. بته و جقه رفتند وسط جنگل و آنجا بلندترین درخت دنیا را دیدند. بته گفت: آهای درخت بزرگ! تو می‌توانی به ما کمک کنی تا خانه‌مان را تکان بدهیم؟ جقه گفت: آخر تو از همه بزرگ‌تری. درخت گفت: بیرون از جنگل یک کوه خیلی بلند است که از من خیلی خیلی بزرگ‌تر است. بته و جقه رفتند و رفتند تا جنگل تار تمام شد و بیرون جنگل، بزرگ‌ترین کوه دنیا را دیدند.

کوه و آینه

نخیر! انگار نه انگار که این همه برف آمده. آقا یا خانم روباه اصلاً سرما را حس نمی‌کند. حیوانات برای مقابله با سرما، پشم دارند.



می‌توانی این‌طور فکر کنی که عکس کوه در آب افتاده. می‌توانی این‌طور هم فکر کنی که آب برای کوه، مثل آینه است و کوه هر صبح، عکس خودش را در آینه می‌بیند. اگر این‌طور تخیل کنی، شاید یک‌روز نویسنده بشوی. نویسنده بودن را دوست داری؟

این پرنده، یک جغد شاخ‌دار است.



برگ‌های خشکیده درخت و برفی که کم و آرام می‌بارد.



کوه در آب، تصویر خودش را نگاه می‌کند. آب برایش آینه است.



تا حالا پرنده ابی‌رنگ دیده بودی؟ من که ندیده بودم.



همه‌جا را مه گرفته، اما مه نمی‌تواند این پرنده‌های زیبا را از دریاچه دور نگه دارد.



این فیل هم خوب خودش را بین درخت‌ها پنهان کرده. اسم این کار، استتار است. بعضی حیوانات برای امان ماندن از خطر، در محیط‌هایی که هم‌رنگ آن‌هاست قرار می‌گیرند، یا این که هم‌رنگ محیط می‌شوند. راستش را بخواهید، من نشیده بودم که فیل‌ها هم استتار کنند.

اشتباه کله‌پوکی و کله‌کوکی

ماجراهای
کله‌پوک
و کله‌کوک

اما کله‌پوک کارهای دیگری انجام می‌دهد. سربه‌هوا راه می‌رفت و هم‌کلاسی‌هایش خورد و هم روی زمین و قمقمه آبش شکست. کله‌پوک‌ها اصلاً دوست ندارند با ناخواسته باعث ناراحتی کسی می‌شود. شدید؛ عذرخواهی نیاز به جرأت و مسئولیت اشتباه خودش را به گردن تقصیر خودته. چرا حواست نبود و به می‌آمدم و تو یک دفعه پریدی جلو «اصلاً خوب شد که قمقمه‌ات ش به روزنامه‌دیواری‌ها نگاه می‌هم‌کلاسی‌اش در جمع



کله‌پوک‌ها و کله‌کوک‌ها غول‌های بی‌آزاری هستند که در کنار هم توی شهر کوکی‌پوکی زندگی می‌کنند. آن‌ها خیلی شبیه ما هستند، اما دوتا شاخ کوچولو و یک دم دراز هم دارند. کله‌پوک‌ها و کله‌کوک‌ها خیلی شبیه هم هستند و به راحتی نمی‌توانید آن‌ها را از هم تشخیص دهید و فقط از روی کارهایشان می‌توانید بفهمید کدام یک کله‌پوک و کدام یک کله‌کوک هستند.



کله‌پوک‌ها و کله‌کوک‌ها هر دو اشتباه می‌کنند، اما کارهای کله‌پوک‌ها بعد از اشتباه با کارهای کله‌کوک‌ها بعد از اشتباه خیلی فرق دارد. مثلاً چند روز پیش کله‌کوک قصه ما به کتابخانه رفت و یک کتاب داستان که تصاویر خیلی زیبایی داشت به امانت گرفت و همین‌طور که راه می‌رفت، کتاب داستان را هم ورق می‌زد، که محکم با چیزی برخورد کرد و صدای جیغی شنید و افتاد روی زمین. کله‌کوک سرپیچ راهرو با بی‌دقتی‌اش به یک دانش‌آموز دیگر خورده بود و هر دو افتاده بودند روی زمین و اتفاق بد این بود که ماکت علمی دانش‌آموز افتاده بود روی زمین و خراب شده بود. کله‌کوک خیلی شرمند شد. او می‌دانست که اشتباه کرده و نباید موقع راه رفتن کتاب بخواند.

۲



همکلاسی کله پوک خیلی ناراحت شد و فکر کرد چه روز بدی است و چقدر بلا سرش آمده است. هم قمقمه آبش شکسته و هم روی کتاب هایش آب ریخته است و خیلی حالش بد بود. آن روز همکلاسی کله پوک تصمیم گرفت با کله پوک قهر کند و دیگر هیچ وقت با او دوست نباشد. کله پوک هم خیلی ناراحت بود که همکلاسی اش دیگر او را دوست ندارد و با او حرف نمی زند. کله پوک ها خیلی وقت ها این جوری ناراحت می شدند و خیلی وقت ها این جوری دیگران را ناراحت می کردند، چون بعد از اشتباهشان معذرت خواهی نمی کردند و هیچ وقت هم اشتباهشان را جبران نمی کردند.

۵



ک ها وقتی اشتباهی می کنند، جرم می دهند. کله پوک هم چند وقت پیش بواسش به دوروبرش بود که محکم به یکی از همکلاسی اش نقش زمین شد و همه وسایلش ریخت و همه کتاب هایش خیس شد. عث ناراحتی کسی بشوند یا به کسی صدمه بزنند، اما وقتی شوند، جرأت عذر خواهی کردن ندارند. بله، درست متوجه هامت دارد، و کله پوک قصه ما می ترسید عذر خواهی کند و بگیرد. برای همین قبل از اینکه همکلاسی اش چیزی بگوید، گفت: من خوردم؟ همکلاسی کله پوک گفت: ولی من راه خودم را ی پای من. کله پوک برای اینکه تقصیر به گردنش نیفتد گفت: نکست. از این به بعد بیشتر دقت می کنی تا به کسانی که کنند برخورد نکنی.» و راهش را کشید و رفت و حتی به کردن وسایلش از روی زمین هم کمک نکرد.

۴



حالا او باعث شده بود ماکت علمی یک دانش آموز خراب شود. دانش آموز زد زیر گریه. کله کوک ها اولین کاری که بعد از اشتباه انجام می دهند این است که معذرت خواهی می کنند. معذرت خواهی فایده های زیادی دارد. درست است که با معذرت خواهی ماکت علمی درست نمی شود، ولی دانش آموز می فهمد که کله کوک نمی خواسته او را اذیت کند و خود کله کوک هم از این پیشامد ناراحت است و سعی می کند دیگر این کار به علاوه دانش آموز می فهمد که کله کوک از کارش پشیمان است و سعی می کند معذرت خواهی می کنند و بعد از معذرت خواهی اشتباه را انجام ندهد. کله کوک ها بعد از اشتباه معذرت خواهی می کنند و مطمئناً معلمش به او می کنند خراب کاری شان را جبران کنند. ماکت علمی دانش آموز خراب شده را به معلم نشان داد نمره خوبی نمی داد. کله کوک پیش معلم دانش آموز رفت و ماکت علمی خراب شده را به معلم نشان داد و اعتراف کرد که او ماکت علمی دانش آموز را خراب کرده است و از معلم خواست به دانش آموز وقت بدهد تا دوباره ماکتش را درست کند. معلم قبول کرد و دانش آموز خوشحال شد. حالا باید کله کوک توی درست کردن ماکت علمی به دانش دوباره ماکت علمی بسازد، فقط تهیه وسایل ماکت برایش سخت است، به او گفت که خودش می تواند دوباره ماکت علمی بسازد، اما کله کوک بلد نبود ماکت علمی بسازد. دانش آموز و کله کوک در تهیه وسایل ماکت علمی به دانش آموز کمک کرد و دانش آموز به کله کوک بخشید و مشکل ماکت علمی اش هم حل شد. دانش آموز به کله کوک گفت: خوشحالم که با تو آشنا شدم. تو خیلی مهربون و قابل اعتمادی و من خیلی دوست دارم با تو دوست بشوم. و این جوری کله کوک یک دوست جدید پیدا کرد.

۳



آرش و موش موشکی به استان البرز می روند آبشار شر شر بیا برویم خور



یکی بود، یکی دیگه هم بود. آرش و موش موشک
قصه ما از سفر لرستان برگشته و حالا مهمان
خانه پدر بزرگ بودند. آرش نشسته بود و با
موش موشک بازی می کرد که صدای غیز غیز
در اتاق پدر بزرگ آمد. آرش موش موشک را
گذاشت توی جیبش و رفت پشت در اتاق و
تق تق در زد و گفت: اجازه هست بیام داخل؟
پدر بزرگ گفت: بیا نوه من. توی اتاق، یک عالمه
کتاب کوچک و بزرگ بود. آرش گفت: می تونم
کتابها رو ببینم؟ صندلی پدر بزرگ جیر جیر
صدا داد. پدر بزرگ گفت: آره عزیزم.
آرش کتابی برداشت و دید روی جلد آن عکس
یک پرنده بزرگ است و پرسید: این چه پرنده ای
است؟ پدر بزرگ گفت: این یک عقاب است.
پدر بزرگ در حالی که صندلی اش عقب جلو
می رفت، خوابش برد. در همین حال باد زد و
پنجره اتاق باز شد!!!! بله، باد مهربان وارد اتاق
شد و گفت: آرش! می خواهی دوست من رو
ببینی؟ دوست من در استان البرز در شمال
کشور زندگی می کند. اونجا دیدنی های زیادی
داره مثل آبشار خور! آرش پرسید: دوست
کیه؟ آبشار؟ خور؟ باد مهربان گفت: دوست
من یک عقاب پَرقرمز از استان البرزه و آبشار به
جایی می گن که یک رود از یک جای بلند مثل
کوه به پایین می ریزه. خور هم در استان البرزه و
اسم جاییه که این آبشار خیلی قشنگ و بزرگ
رو داره. استان البرز خیلی خوش آب و هواست
و کوه هاش پر از درخته و رودخونه هاش ماهی
قرمز و جنگل هاش عقاب پَرقرمز و قوچ داره!
در همین موقع عقاب پَرقرمز اومد و نشست لب
پنجره و بچه ها با خوشحالی بهش سلام کردند.
باد مهربان گفت: حالا بیاید برویم آبشار خور را
ببینیم. عقاب پَرقرمز آرش را روی گردن خودش
گذاشت و در آسمان پرواز کردند. کم کم نزدیک
آبشار خور می شدند که آرش فریاد زد و گفت:
والای اونجا رو! اون یک آبشاره! چقدر بلنده!
انگار یک لباس سفید برفی تنش کرده و رفته
به طرف پایین! عقاب چرخ می زد و آرش افرادی
رو دید که با طناب و کوله پشتی از کوه و آبشار
یخ زده برفی بالا می رفتند و بعضی ها هم با وسایل
مخصوص روی برف و یخ ها سر می خوردند و
بازی می کردند. آرش از باد مهربان پرسید:
اون ها چه می کنند؟ باد مهربان هوف هوفی کرد
و گفت: زمستون ها آب اینجا یخ می زنه و همه جا

پر از برف می شه. برای همین کسانی که دوست دارند از کوه برفی بالا بروند و کوهنوردی
کنند به اینجا می آیند و خوش می گذرونن و بعضی ها هم اسکی می کنن، یعنی با کفش،
چوب و عصای مخصوص روی برف ها سر می خورن و بازی می کنن. موشک روی برف ها
ویییژری کرد و سر خورد و خندید. آرش از اینکه با آبشار خور آشنا شده بود، خیلی
خوشحال بود و از موش موشک و باد مهربان خواست تا او را بیشتر با استان البرز آشنا
کنند. شما هم اگر دوست دارید بیشتر استان البرز را بشناسید، هفته دیگه با ما همراه شوید.

مادر برفی باز هم خندید: «خانواده برفی نمی‌توانند بهار را ببینند.» دونه برف با چشم‌های غمگین به مادر برفی نگاه کرد: «یعنی هیچ وقت؟» مادر برفی گفت: «فقط بعضی وقت‌ها، همان خیلی سرد است.» دونه برف امیدوار شد. شاید می‌توانست بهار را ببیند. اگر قرار بود باد باعث دیدن بهار شود، او باد را دوست داشت. دونه برف از روی شاخه‌های درخت به سمت پایین سر خورد و کم مانده بود همراه مادرش روی زمین بیفتد، اما باد یک دفعه دست دونه برف را از دست مادرش جدا کرد. دونه برف تا به خودش بجنبید، سردش شده بود. عطسه کرد: «وای! چی کار می‌کنی برف کوچولو؟ یخ زدم. زودی از روی من بلند شو!»

خانواده برفی منتظر به دنیا آمدن یک نوزاد بودند. باد سرگردان هوهو می‌کرد و او هم منتظر بود. هر چه به تولد نوزاد نزدیک می‌شدند، باد هم بیشتر هوهو می‌کرد و به اطراف سرما می‌ریخت. بالاخره در نیمه شب یک‌روز پاییزی این نوزاد به دنیا آمد. او سفید و تپلی و خیلی دوست‌داشتنی بود. خانواده برفی، اسم نوزاد جدید را دونه برف گذاشتند. به جز دونه برف، نوزادهای دیگری هم به دنیا آمدند. با تولد آن‌ها خانواده برفی شروع به حرکت کردند. قرار بود آن‌ها شهرهای مختلف را با هم بگردند. دونه برف برخلاف نوزاد انسان‌ها و حیوان‌ها خیلی خیلی زود بزرگ شد. او زود راه رفتن را یاد گرفت و حتی با خانواده برفی شروع کرد به دویدن. آن‌ها برای رسیدن به مقصد عجله داشتند. دونه برف راه افتاده بود، می‌خندید و حرف می‌زد، اما هنوز بچه بود.

باد دوباره آمد و دونه برف را از روی گل زمستانی بلند کرد. دونه برف همراه باد به این طرف و آن طرف می‌رفت. او سرگیجه گرفته بود. دلش هم برای مادرش تنگ شده بود. به خاطر همین بغض کرد و به باد گفت: «من مادر برفی را می‌خواهم.» باد با صدای بلند خندید: «هاهاها! من می‌خواهم تو را پیش بهار ببرم.» دونه برف می‌خواست بهار را ببیند، اما مادرش را بیشتر از بهار دوست داشت: «نه! من را پیش مادرم ببر!» دونه برف فهمیده بود که باید در کنار خانواده برفی باشد. باد وزید و وزید، هوهو کرد و رفت و رفت تا دوباره دست دونه برف را در دست مادرش گذاشت. دونه برف به همراه خانواده برفی روی زمین افتادند و آرام آرام آب شدند.

او نمی‌خواست با آن عجله راه برود. دلش می‌خواست خیلی خوب همه‌جا را نگاه کند. دونه برف با تعجب، محیط اطرافش را تماشا می‌کرد. او از شاخه‌های یک درخت خوشش آمد. روی بلندترین شاخه درخت نشست و بلند بلند گفت: «وای! چه درخت زیبایی!» مادر برفی خندید: «بله دونه برف، اما تو باید این درخت را در بهار ببینی. در بهار، برگ‌های درخت رشد می‌کنند، اما حالا برگ‌هایش ریخته.» دونه برف هم خندید: «اما این درخت همین الان هم خیلی قشنگ است.» بعد همین‌طور که از روی یک شاخه به روی شاخه دیگر می‌پرید، از مادر برفی پرسید: «مامان؟ تو بهار را دیده‌ای؟»

قصه‌های شهر برفی

دونه برف

• ፩፻፶፱ •

۱- در صفحه ۲ نیاز به او داریم تا فرمان «بدو و بشین» را بدهد. | ۲- در صفحه ۳ به شهر توقالی آمده بود. | ۳- در صفحه ۴ بال‌های پرندۀ مثل آن می‌درخشید. | ۴- در صفحه ۵ خوشبختی یعنی... | ۵- در صفحه ۶ می‌خواهد پرندۀ خوشبختی را بگیرد. | ۶- در صفحه ۶ چقه دید او مهربان و با مزه است. | ۷- در صفحه ۷ به عکس خیلی نزدیک می‌گویند. | ۸- در صفحه ۸ آن قدیم‌ها هر چیزی را که می‌خواستند برای همیشه بماند و تغییر نکند، بر روی آن می‌نوشتند. | ۹- در صفحه ۷ به وقش می‌آید، نه زودتر، نه دیرتر. | ۱۰- در صفحه ۷ آب‌های یخ‌زده توی جوی‌ها را فقط با آن می‌توان شکست. | ۱۱- در صفحه ۶ غول زمستان گفت: دل من آنجاست. | ۱۲- در صفحه ۲ گروهی که بتواند مرحله بیشتری پیش رفته و همه افرادش را روی صندلی‌ها جا دهد.

عاشق
دوست

Chap. 2
Topic:

سلام به تو دوست عزیز کفشدوزک، دوست عزیزم، اگر شماره قبل کفشدوزک را با دقت خوانده باشی، می‌توانی به راحتی جدول زیر را حل کنی. ما برای آسان‌تر شدن حل جدول و کمک به تو دوست خوبم، کنار هر سؤال، شماره صفحه مربوط به آن سؤال را نوشتیم تا راحت‌تر جواب را پیدا کنی و جدول را حل کنی. دوست عزیز کفشدوزک، جواب‌ها را در جدول پیدا کن و مانند نمونه دور آن‌ها خط بکش. حروف کلمات به‌صورت افقی و عمودی در جدول گذاشته شده‌اند.

بازی هوش

۹۳۶۴۰۳۷۴۱

۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱

۱۶ ۱۵ ۱۴ ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱